



یکشنبه ۲۶ مهر ۱۴۰۵ ● شماره ۹۱۵۱

irannews paper ● irannews paper _online

یک زندگی



کیاوش کلهر

دانشجوی دکتری علوم سیاسی

فرانسیس فوکویاما دوباره به سراغ «پایان تاریخ» رفته؛ همان نظریه‌ای که نامش را مشهور کرد و از آن زمان تقریباً با هر جنگ، بحران و پیروزی یک رهبر‌اقتدارگرا، دوباره به او یادآوری شده است. این بار اما ماجرا فقط دفاع از یک نظریه قدیمی نیست. فوکویاما در کتاب «در قلمرو انسان واپسین/ In the Realm of the Last Man»، زندگی و کار فکری خود را مرور می‌کند تا توضیح دهد چگونه از خوشبینی سال‌های پایانی جنگ سرد به نگرانی امروز درباره آینده لیبرال‌دموکراسی رسیده است. از خانواده و سال‌های دانشگاه می‌گوید، سراغ استادان و کتاب‌هایی می‌رود که بر او اثر گذاشته‌اند، تجربه کار در مؤسسه رند و دولت آمریکا را بازگو می‌کند و بعد به جنگ عراق، دولت‌سازی، بوروکراسی و هوش مصنوعی می‌رسد.

موضوع اصلی کتاب در واقع، در پوششی از یک خودزندگی‌نامه‌نویسی (Autobiography) پنهان است. موضوع کتاب در واقع این است که چرا نظامی که فوکویاما هنوز اصولش را بی‌رقیب می‌داند، در عمل این قدر گرفتار بحران شده است؟ گزارش پیش رو بخش‌های مختلف کتاب را کنار هم می‌گذارد تا مسیر تغییر نگاه او روشن شود؛ مسیری که از پرسش درباره بهترین نظام سیاسی شروع می‌شود و به این سؤال می‌رسد که اصلاً چنین نظامی چگونه می‌تواند دوام بیاورد و کار کند؟

جنگ؟ ادامه دارد!

نقطه آغاز کتاب بازگشت دونالد ترامپ به کاخ سفید در ژانویه ۲۰۲۵ است. فوکویاما این اتفاق را برای آمریکا مهم می‌داند؛ کشوری که هم از قدیمی‌ترین دموکراسی‌های لیبرال بوده و هم در ساختن نظم جهانی پس از جنگ جهانی دوم نقش اصلی داشته است. حالا در همان کشور، رئیس جمهوری به قدرت برگشته که از نگاه فوکویاما محدودیت‌های قانونی قدرت را زیر فشار گذاشته است. بیرون از آمریکا هم وضع چندان به سود لیبرالیسم نیست. به باور او، موج گسترش دموکراسی عقب نشسته و از یک سو، سیاستمداران پوپولیست در کشورهای مختلف طرفدار پیدا کرده‌اند و از سوی دیگر، انتقاد از لیبرالیسم هم دیگر به یک جناح محدود نیست. حالا به باور او، سؤال مهم این است که اگر تاریخ به پایان رسیده بود، پس این همه بحران برای چیست؟

فوکویاما در کتاب تصریح می‌کند از همان ابتدا منظورش چیز دیگری بوده است. او در سال‌های سقوط کمونیسم ادعا نکرده بود که دیگر جنگی رخ نمی‌دهد، دیکتاتوری‌ها از بین می‌روند یا دولت‌های دموکراتیک هیچ‌وقت شکست نمی‌خورند. بحث او درباره «ایده» حکومت بود. به باور او، فانیسم شکست خورده بود و کمونیسم نیز دیگر آن جاذبه سابق را نداشت.



در چنین شرایطی، فوکویاما می‌رسید آیا نظام سیاسی دیگری وجود دارد که بتواند بهتر از لیبرال‌دموکراسی، آزادی و برابری انسان‌ها را مبنای حکومت قرار دهد؟ او هنوز پاسخ روشنی برای این سؤال پیدا نکرده است. به همین دلیل هم وقوع جنگ اوکراین، قدرت گرفتن چین یا انتخاب ترامپ را به تنهایی رد یا خططلانی بر نظریه‌اش نمی‌داند.

فوکویاما در کتاب بحث می‌کند که ریشه این استدلال به خوانش

الکساندر کوژوا از هگل برمی‌گردد؛ کوژوا تاریخ را فقط داستان جنگ بر سر زمین و ثروت نمی‌دید؛ به نظر او انسان‌ها از ابتدا برای احترام و به رسمیت شناخته شدن هم جنگیده‌اند. کوژو برای توضیح این مسأله از رابطه ارباب و برده استفاده می‌کرد: ارباب می‌خواهد دیگران برتری‌اش را قبول کنند، اما احترامی که از فردی زبردست می‌گیرد، نمی‌تواند رضایت کامل به او بدهد. راه‌حل بهتر آن است که هر کس شأن دیگری را به رسمیت بشناسد و همه افراد در برابر قانون، حقوق برابر داشته باشند. فوکویاما معتقد بود لیبرال‌دموکراسی این خواست را بهتر از نظام‌های دیگر در قالب نهادهای سیاسی جا داده است، ولی او در اثراخیر خود ادعا می‌کند که همین پاسخ یک مشکل مهم دارد: انسان‌ها همیشه به برابر شناخته شدن راضی نیستند؛ بعضی می‌خواهند برتر از دیگران باشند یا برای هدفی بزرگ دست به خطر بزنند. این همان مسأله‌ای است که فوکویاما از سه دهه قبل آن را «انسان واپسین» نامیده بود.

افلاطون و توموس (Thumos)

فوکویاما برای ارجاع دقیق خواننده به ریشه‌های طرح پرسش از پایان تاریخ و چرایی عدم تحقق آن، به گذشته برمی‌گردد. خانواده ژاپنی-آمریکایی او تجربه تبعیض و بازداشت ژاپنی‌نباران در جنگ جهانی دوم را پشت سر گذاشته بودند. روایت مادر بزرگ و عمه‌اش در کتاب نشان می‌دهد آدم‌ها حتی وقتی امکانات‌شان را از دست می‌دهند، برای حفظ عزت‌نفس و احترام به خود تلاش می‌کنند. پدرش گرایش‌های لیبرال داشت، از جنبش حقوق مدنی حمایت می‌کرد و با جنگ ویتنام مخالف بود. خود فوکویاما در جوانی از این فضا فاصله گرفت و به محافل فکری محافظه‌کار نزدیک شد؛ هرچند امروز می‌گوید در بسیاری از مسائل دوباره به دیدگاه پدرش نزدیک‌تر شده است.

اتفاق تعیین‌کننده برای فوکویاما در دانشگاه کرنل می‌افتد؛ زمانی که فوکویاما در کلاس آلن بلوم با کتاب «جمهوری» افلاطون آشنا می‌شود. در آن دانشجویان نمی‌خواست فقط نظریه‌های مختلف را حفظ کنند. سؤال‌های ساده اما بزرگی مطرح می‌کرد: عدالت چیست، زندگی خوب چه معنایی دارد و چرا باید یک شیوه زندگی را به شیوه دیگر ترجیح داد؟ در همین کلاس‌ها فوکویاما با مفهوم «تیموس» یا «توموس» (Thumos) آشنا شد؛ تیموس مفهومی است مرتبط با بخشی از روح انسان که به احترام، شأن و افتخار حساس است. معنی ساده‌اش این است که انسان تنها برای پول یا راحتی زندگی نمی‌کند. ممکن است موقعیت مالی بهتر به دست آورد، اما اگر احساس کند به او توهین شده یا کسی او را جدی نمی‌گیرد، ناراضی می‌ماند. گاهی هم حاضر است برای حیثیت خود از منافع مادی بگذرد. فوکویاما اشاره می‌کند بعدها هم این مفهوم را برای فهم ملی‌گرایی، سیاست هویتی و خشم سیاسی به کار گرفت. بلوم همچنین او را با اندیشه‌های لیو اشتراوس آشنا کرد. فوکویاما هیچ‌گاه خود اشتراوس را ندیده بود، اما تأثیرش را در افکار خود پررنگ می‌داند. آن‌طور که فوکویاما در کتاب توضیح می‌دهد، بحث اشتراوس این بود که سیاست جدید چیزی را از یاد برده است.

فیلسوفان قدیم مثل افلاطون و ارسطو می‌پرسیدند حکومت خوب باید به انسان‌ها کمک کند چگونه زندگی کنند. از ماکیاولی به بعد، پرسش سیاست بیشتر به حفظ امنیت، کنترل قدرت و اداره جامعه نزدیک شد. نگرانی و دل‌شغولی اشتراوس این بود که اگر سیاست فقط به حفظ جان و تأمین آسایش محدود شود، دیگر چه کسی درباره عدالت و هدف زندگی سؤال می‌کند و ابعاد هنجارین سیاست را چه کسی عهده‌دار می‌شود؟ فوکویاما از این نگاه تأثیر گرفت، بی‌آنکه تمام پاسخ‌های این سنت فکری را بپذیرد.

او در زندگی‌نامه‌اش بیان می‌کند مدتی هم به نظریه‌های فرانسوی و نام‌هایی مانند فوکو، دریدا و لاگان هم علاقه‌مند شد و برای شناخت بهتر این جریان به پاریس رفت، اما به‌تدریج با بخشی از آن جریان فاصله گرفت. فوکویاما به برخی از شاگردان اشتراوس هم انتقاد می‌کند؛ به نظر او شماری از آنان آن قدر درگیر تفسیرمتون قدیمی شدند که تجربه‌های واقعی جامعه و یافته‌های علوم اجتماعی را کنار گذاشتند. نتیجه این دو تجربه برای فوکویاما روشن بود. فلسفه باید چراغ سؤال‌های اساسی را روشن نگه دارد، اما کسی که

می‌خواهد سیاست را بفهمد، نمی‌تواند چشمش را بر ندیای واقعی ببندد.

مسأله «روز بعد»

با ورود به مؤسسه رند، فوکویاما از بحث‌های فلسفی به دنیای سیاست خارجی و قدرت نظامی نزدیک می‌شود. در کتاب بیان می‌شود که او روی اتحاد جماهیر شوروی و مسائل امنیتی جنگ سرد کار می‌کند و با افرادی مانند آلبرت وولستتر آشنا می‌شود. تجربه این دوره باعث می‌شود به بعضی فرض‌های رایج بود، به‌اما حالا در کتاب می‌گوید باید پیش از آغاز جنگ زودتر مخالفتش را اعلام می‌کرد. نگرانی اصلی او فقط خود حمله نبود؛ مسأله این بود که آمریکا پس از سقوط صدام واقعاً می‌خواهد چه کند؟ ارتش آمریکا می‌توانست یک حکومت را سرنگون کند، اما آیا واشنگتن شناخت کافی از جامعه عراق و توان ساختن یک دولت تازه را هم داشت؟ آیا حاضر بود سال‌ها برای ساختن نهادهای سیاسی و اداری وقت بگذارد؟ فوکویاما در کتاب اعتراف می‌کند که پاسخ به این پرسش‌ها باید آن قدر که باید جدی گرفته نشد. فوکویاما شکست دولت‌سازی در عراق، هزینه‌های انسانی جنگ، اختلاف آمریکا با متحدان اروپایی و طلمه به

هدفی خوب، هر اقدام نیز نتیجه خوبی در پی خواهد داشت. باید دید چه امکاناتی در اختیار دارد، جامعه مقابل چگونه کار می‌کند و پس از مداخله چه اتفاقی می‌افتد؟ این تفکیک میان هدف و ابزار، بعدها در جریان جنگ عراق (۲۰۰۳) به یکی از مهم‌ترین موضوعات زندگی سیاسی او تبدیل شد. فوکویاما در کتاب با صراحت از موضع خود درباره عراق حرف می‌زند. او در آغاز از اقدام علیه صدام حمایت کرده بود و به جمع نومحافظه‌کاران نزدیک می‌شد، اما حالا در کتاب می‌گوید باید پیش از آغاز جنگ زودتر مخالفتش را اعلام می‌کرد. نگرانی اصلی او فقط خود حمله نبود؛ مسأله این بود که آمریکا پس از سقوط صدام واقعاً می‌خواهد چه کند؟ ارتش آمریکا می‌توانست یک حکومت را سرنگون کند، اما آیا واشنگتن شناخت کافی از جامعه عراق و توان ساختن یک دولت تازه را هم داشت؟ آیا حاضر بود سال‌ها برای ساختن نهادهای سیاسی و اداری وقت بگذارد؟ فوکویاما در کتاب اعتراف می‌کند که پاسخ به این پرسش‌ها باید آن قدر که باید جدی گرفته نشد. فوکویاما شکست دولت‌سازی در عراق، هزینه‌های انسانی جنگ، اختلاف آمریکا با متحدان اروپایی و طلمه به

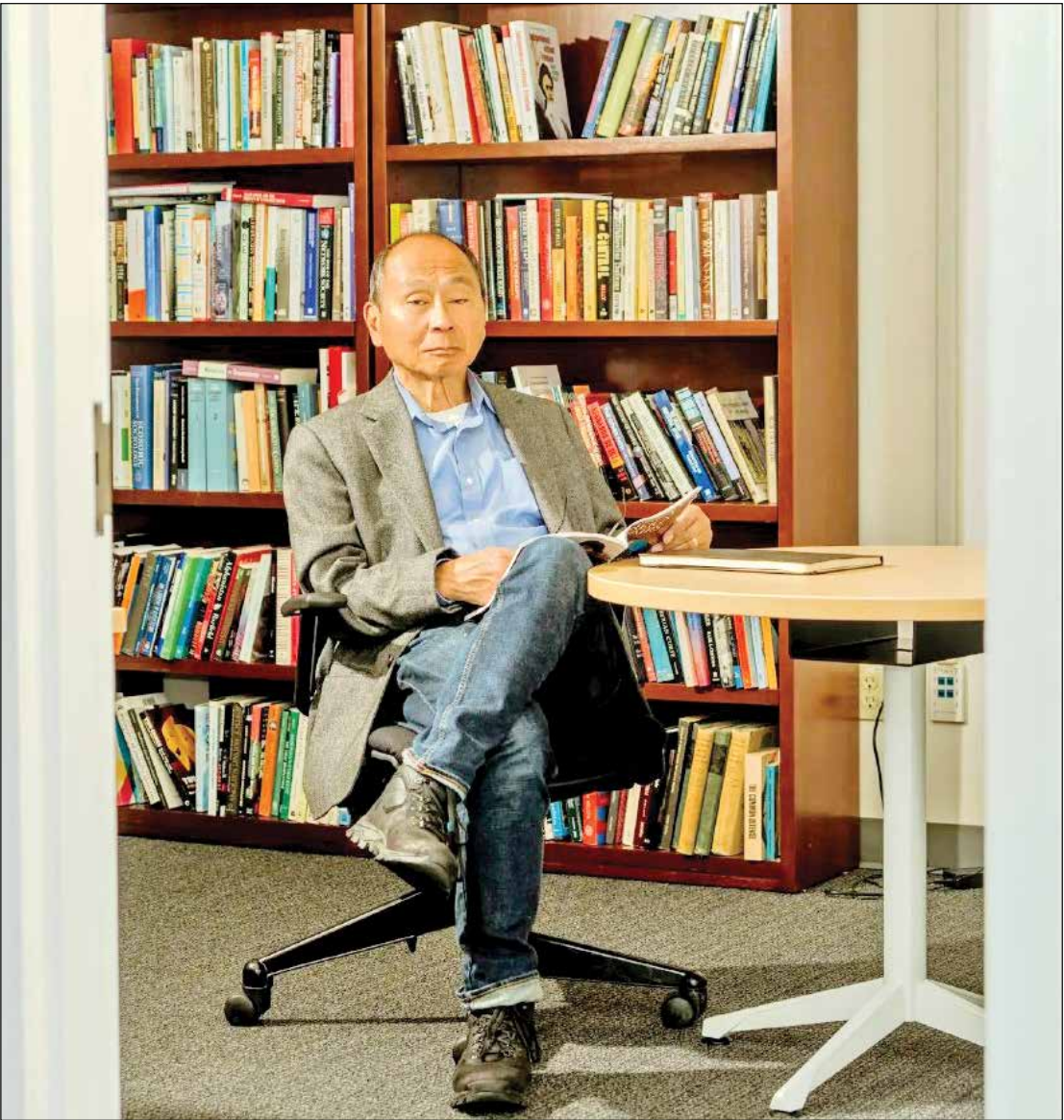
رویبواز «توموس» فقط برتری‌طلبی‌اش را می‌فهمد

مارکو روبیو، وزیر خارجه آمریکا، در آتن، مفهوم یونانی «توموس» (Thumos) را نیروی محرک تمدن غرب معرفی کرد؛ مفهومی که غرور، شجاعت، اشتیاق، روحیه رقابت و میل به کسب احترام و به رسمیت‌شناخته شدن را در بر می‌گیرد. این ویژگی‌ها در شکل‌گیری دستاوردهای هنری، علمی، اقتصادی و سیاسی نقش مهمی دارند، اما ارزش آنها - نه بالذات - بلکه به اهدافی بستگی دارد که در خدمتشان قرار می‌گیرند. جاه‌طلبی هم می‌تواند به پیشرفت و نوآوری منجر شود و هم زمینه‌ساز سلطه‌طلبی، استبداد و جنگ و ماجراجویی باشد. بنابراین، شتابش شجاعت و برتری‌جویی، بدون توجه به پیامدهای آنها، برآمده از درک ناقصی از ماهیت قدرت است. در نتیجه، مشروعیت نظام سیاسی صرفاً به قدرت، عظمت یا دستاوردهای رهبران وابسته نیست، بلکه به حفاظت از حقوق برابر افراد نیز بستگی دارد. تفاوت میان رهبران سازنده و حاکمان جنایتکار، صرفاً در شدت جاه‌طلبی نیست، بلکه به اهداف، داوری اخلاقی و حدودی مربوط است که برای دستیابی به قدرت رعایت می‌کنند. دونالد ترامپ نمونه‌ای از جاه‌طلبی سیاسی مهارشده است؛ الکوی که در آن کسب ثروت و قدرت با طلب مستمر تمجید شخصی از دیگران همراه است. این رویکرد می‌تواند تمایز میان دستاورد واقعی و بزرگ‌نمایی قدری را از میان ببرد. همراهی روبیو با این الگو نیز تنش در سیاست خارجی آمریکا ایجاد می‌کند: تأکید بر ارزش‌های مشترک غرب، در کنار

تاریخی که پایان نیافت

بازخوانی بحران لیبرال‌دموکراسی در خودزندگی‌نامه فرانسیس فوکویاما

با عنوان در قلمرو انسان واپسین



اعتبار واشنگتن را از پیامدهای این تصمیم می‌داند. به نظر او خستگی از جنگ‌های طولانی و بی‌اعتمادی به نخبگان سیاست خارجی نیز بعدها به تقویت ترامپسم کمک کرد. در این بخش از کتاب یک اعتراف شخصی هم وجود دارد؛ او می‌گوید تأخیر در تغییر موضعش درباره اشتباه بودن جنگ عراق، فقط از کمبود اطلاعات ناشی نمی‌شد، فشار روابط شخصی نیز بر تصمیم او اثر گذاشته بود. همین تجربه، تصویر ساده‌ای را که گاهی از اندیشمندان به عنوان افرادی کاملاً مستقل و عقلانی ساخته می‌شود، زیر سؤال می‌برد.

انتخابات، بدون دولت فایده‌ای دارد؟ تجربه عراق مسیر پژوهش‌های بعدی فوکویاما را تغییر داد. او متوجه شد که در کتاب «پایان تاریخ» بیش از اندازه روی اصول مشروعیت سیاسی تمرکز کرده و درباره خود دولت کمتر حرف زده است. می‌توان قانون اساسی نوشت، انتخابات برگزار کرد و از حقوق مردم سخن گفت، اما اگر دستگاه اداری توان اجرای تصمیم‌ها را نداشته باشد، این اقدام‌ها به‌نتایجی زندگی مردم را سامان نمی‌دهند. به باور او، دولت باید بتواند امنیت برقرار کند، قانون را اجرا کند و خدمات عمومی بدهد و در عین حال

همین دولت نباید اختیار نامحدود داشته باشد. فوکویاما از اینجا به سه جزء نظام سیاسی مطلوبش می‌رسد که عبارتند از دولت توانمند، حاکمیت قانون و پاسخ‌گویی دموکراتیک. اولی است که پیش از هر چیز به شخص حاکم وابسته است؛ در مقابل، چین با وجود اقتدارگرایی، پست‌نوا‌های طولانی از نهادهای اداری و بوروکراسی دارد. این تفاوت برای فوکویاما مهم است، چون نشان می‌دهد همه حکومت‌های غیردموکراتیک مثل هم نیستند و ظرفیت اداره کشور را نمی‌توان فقط از نام نظام سیاسی فهمید. او در ادامه همین بحث، به ساموئل هانتینگتون می‌رسد و اشاره می‌کند که اگر جامعه با سرعت تغییر کند اما نهادهای سیاسی هم‌پای آن رشد نکنند، حاصل کار ممکن است بی‌ثباتی باشد. فوکویاما آثار بعدی خود درباره نظم سیاسی را تا حدی اصلاح کتاب قدیمی‌اش می‌داند. بحث اعتماد نیز در همین مسیر مورد خوانش قرار می‌گیرد.

فوکویاما در کتاب «اعتماد» بررسی می‌کند که چرا بعضی جوامع راحت‌تر با یکدیگر همکاری می‌کنند و سازمان‌های بزرگ می‌سازند؟ پاسخ او به وجود اعتماد میان افراد و گروه‌ها مربوط بود؛ اعتمادی که گاهی از خانواده‌فراترنمی‌رود و گاهی به کسانی هم می‌رسد که هیچ نسبت شخصی با ما ندارند. اما بعدها با مطالعه کشورهایی مانند کمبیا و مناطق جنوب ایتالیا متوجه شد که دولت‌ضعیف می‌تواند همین اعتماد را بسازد. وقتی پلیس و نظام قضایی کار نکنند، مردم برای حفاظت از خود به مافیای، گروه مسلح یا روابط خصوصی پناه می‌برند. جامعه‌ای با دولت‌ضعیف لزوماً جامع‌ای آزادتر نیست. او در این کتاب در مورد آمریکای امروز نیز می‌گوید که مردم ممکن است به گروه خود اعتماد کنند، اما دیگر به طرف مقابل، رسانه‌ها و نهادهای عمومی اعتماد نداشته باشند و این همان شکافی است که پوپولیسم از آن نیرو می‌گیرد.

فوکویاما برای فهم دشواری دولت‌سازی به سفرهایش در ملائزی، پاپواگینه نو و جزایر سلیمان هم اشاره می‌کند. او در آنجا جوامعی را می‌بیند که پیوندهای خانوادگی و قبیله‌ای در زندگی سیاسی و اقتصادی نقش بزرگی دارند. در چنین شرایطی، واردکنندگان انتخابات با شکل ظاهری یک نظام پارلمانی لزوماً همان نتیجه‌ای را ندارند که در کشورهای غربی داشته است. حرف او این نیست که این جوامع به دولت مدرن نیاز ندارند؛ بلکه برعکس، فقر و ناامنی ضرورت آن را نشان می‌دهد. حرفش این است که نمی‌توان با یکی‌کردن چند نهاد، راه طولانی شکل‌گیری دولت را یک‌شبه پیمود.

دولتی که دست‌و‌پای خودش را می‌بندد بخش‌های بعدی کتاب «در قلمرو انسان واپسین» از این پرسش شروع می‌شوند که یک سازمان موفق چگونه تصمیم می‌گیرد؟ فوکویاما سراغ مفهوم «اختیار تفویض‌شده» می‌رود؛ یعنی اینکه مدیر بالادستی همه جزئیات را تصمیم‌گیری کند و بخشی از تصمیم‌ها را به کسانی بسپارد که کار را از نزدیک می‌شناسند. مثال فوکویاما در کتاب، کارخانه‌های تویوتا و شیوه فرماندهی در ارتش است؛ فرمانده یا مدیر هدف را مشخص می‌کند، اما به واحدهای پایین‌تر اجازه می‌دهد با توجه به شرایط راه رسیدن به آن را انتخاب کنند. اگر همه تصمیم‌ها باید به تأیید مرکز برسد، سازمان کند می‌شود؛ اما از دیگر سو، اگر اختیار هم بدون نظارت و آگازر شود، خطر خطا بالا می‌رود. فوکویاما همین بحث را تا دستگاه اداری آمریکا امتداد می‌دهد.

او معتقد است در دستگاه اداری آمریکا گاهی آتقدر برای جلوگیری از اشتباه و سوءاستفاده قانون گذاشته‌اند که کارمندان دیگر جرأت یا امکان تصمیم‌گیری ندارند. استخدام کار دیگران تجهیزات و اجرای پروژه به گذشتن از مراحل پرشمار اداری وابسته شده است. در نتیجه دولت برای انجام کارهایی که از این ساختار انتظار می‌رود، سرعت و آزادی عمل لازم را ندارد. همین سؤال با هوش سامانه‌های هوش مصنوعی توانایی بیشتری برای انجام کارها پیدا کنند، از رسیدن به امنیت و رفاه باز هم دنبال می‌شود؛ چون انسان ممکن است پس سازمان‌ها هم بیشتر وسوسه می‌شوند تصمیم‌ها را به آنها بسپارند. در نتیجه نظارت بر چنین تصمیم‌گیرنده‌های آسان نیست؛ به‌خصوص وقتی انسان نتواند به‌روشنی توضیح دهد سامانه چگونه به یک نتیجه رسیده است.

او این ناتوانی در تصمیم‌گیری را در سطح کل نظام سیاسی آمریکا «وتوکراسی» می‌نامد. منظور وضعیتی است که افراد

و نهادهای زیادی می‌توانند جلوی یک تصمیم را بگیرند، اما کمتر کسی قادر است آن را نا‌آخرا اجرا کند. رئیس‌جمهور، دو مجلس، دادگاه‌ها، دولت‌های ایالتی و قواعد اداری، هرکدام برای محدودکردن قدرت نقش دارند. به باور او، این کنترل‌ها در اصل برای جلوگیری از استبداد ضروری‌اند، ولی ممکن است تعدادشان چنان زیاد شود که حتی پروژه‌های معمولی هم پیش نروند. فوکویاما به مسکن، راه‌آهن و ساخت زیرساخت اشاره می‌کند. در بعضی موارد قواعدی که مثلاً برای حفاظت از محیط زیست طراحی شده‌اند، اجرای طرح‌های دیگری را که خودشان اهداف زیست‌محیطی دارند، بسیار دشوار می‌کنند.

شورش علیه زندگی آرام

فصل‌های پایانی کتاب دوباره به مسأله «انسان واپسین» برمی‌گردند. فوکویاما می‌گوید لیبرال‌دموکراسی با وعده برابری حقوقی و احترام یکسان به شهروندان پیش رفت. این وعده برای بسیاری از انسان‌ها جذاب بود، چون می‌خواستند دیگران آنها را به عنوان فردی برابر ببینند. اما مشکل اینجاست که انسان‌ها همیشه به همین مقدار راضی نمی‌شوند. بعضی می‌خواهند برجسته باشند، کسی آنها را تحسین کند یا کاری انجام دهند که زندگی‌شان را از حالت معمول بیرون بیاورد. فوکویاما این دو میل را با اصطلاح‌های «پزونیسم» و «مگالوتیمی» توضیح می‌دهد که اولی خواست احترام برابر است و دومی میل به برتر شناخته شدن. به باور او همین میل می‌تواند در سیاست دردر ایجاد کند. فوکویاما بخشی از حمایت از جریان‌های راست پوپولیست را فقط نتیجه مشکلات اقتصادی نمی‌داند. به نظر او بعضی از هواداران این جریان‌ها، از جمله کسانی در طبقات متوسط، بیش از آنکه از کاهش درآمد و ناراحت باشند، احساس می‌کنند احترام و جایگاه گذشته خود را از دست داده‌اند. در چنین وضعی، وعده پول بیشتر لزوماً پاسخ کافی نیست؛ آنها می‌خواهند دیده شوند و کسی به آنها بگوید جایگاهشان مهم است. فوکویاما البته نابرابری اقتصادی را انکار نمی‌کند، بلکه معتقد است برای فهم خشم سیاسی باید کنار پول، به منزلت هم توجه کرد.

فوکویاما همچنین بحث را به روابط بین‌الملل هم می‌کشاند. به روایت او روسیه از از دست‌رفتن جایگاه ابرقدرتی سخن می‌گوید و چین صد سال تحقیر- را به یاد می‌آورد. در هر دو مورد، سیاست فقط دعوا بر سر پول یا امنیت نیست؛ موضوع احترام و جایگاهی است که دولت‌ها تصور می‌کنند از آنها گرفته شده است. در نتیجه، بخشی از کشمکش‌های سیاسی امروز را می‌توان نزاع میان کسانی دانست که خود را تحقیرشده می‌بینند و کسانی که آنان را مسئول این تحقیر می‌دانند.

خانه‌ای که هنوز باید ساخته شود

کتاب خودزندگی‌نامه فوکویاما در پایان به یک تناقض بازمی‌گردد؛ از یک سو انتقاد از لیبرالیسم زیاد شده و کسان بسیاری از نظم موجود ناراضی‌اند، از سوی دیگر، فوکویاما معتقد است نه راست پس‌اللیبرال و نه چپ را درگیر هنوز تصویری روشن و عملی از نظامی بهتر ارائه نکرده‌اند. یکی از دولت‌قوی، هویت دینی یا بازگشت سلسله‌مراتب سخن می‌گوید و دیگری از مبارزه با بی‌عدالتی؛ اما از نظر او هنوز معلوم نیست الگوی جایگزین آنان چگونه قرار است آزادی، برابری، امنیت و اداره مؤثر جامعه را کنار هم نگه دارد؛ به همین معاست که فوکویاما همچنان از «پایان تاریخ» دفاع می‌کند. او در کتاب می‌گوید هنوز ایده سیاسی منسجم‌تری که بتواند جای اصول لیبرال را بگیرد، پیدا نشده است.

از مجموع مباحث کتاب روشن می‌شود که فوکویاما نسبت به سال‌های نخست نظریه «پایان تاریخ» تغییر مهمی کرده است؛ او همچنان آزادی، برابری و حکومت قانون را اصولی می‌داند که به دلیل قانع‌کننده‌ای آنها برای آدمی‌بیند، اما دیگر معتقد نیست پذیرفتن این اصول برای ساختن یک نظام سیاسی موفق کافی است. باید دولت کار کند، مردم به یکدیگر و به نهادهای اعتماد داشته باشند، سازمان‌ها توان تصمیم‌گیری پیدا کنند و شهروندان احساس کنند زندگی‌شان معنا و منزلت دارد. حتی اینجا نیز همه مشکل را حل نمی‌کند؛ چون انسان ممکن است پس از رسیدن به امنیت و رفاه باز هم دنبال مبارزه و برتری باشد. فوکویاما می‌گوید تاریخ، اگر هم به معنای پایان رقابت میان ایده‌های بزرگ باشد، به معنای تمام‌شدن دشواری‌های زندگی سیاسی نیست.